

نشیب و فراز یک نقد



با قر مرتضوی

چندی پیش کتاب "ماجرای یک محنت" توسط دوستان‌ام به دستم رسید، آن را چاپ و پخش کردم. ده جلد آن را نیز به رایگان در اختیار آقای استعدادی شاد گذاشتم تا در اختیار انجمن "شعر و قصه فرانکفورت" قرار گیرد و اگر فروشی هم داشت به صندوق همین انجمن واریز گردد. در شماره هفده نشریه "آوای تبعید" نقدی از این کتاب به نام "فراز و نشیب یک نامگذاری" نوشته‌ی آقای مهدی استعدادی شاد دیدم. آن را با دقت تمام خواندم بهت زده ماندم. باید اذعان کنم که از نظر فلسفی و ادبی بنده هیچ نمی‌دانم و هیچ ادعایی هم ندارم. در مقامی هم نیستم که در بحث ادبی و فلسفی شرکت کنم. آن نوشته را برای چند نفر از دوستانم نیز فرستادم. دیدم نظر آن‌ها هم شبیه نظر من است. هر چند به من توصیه کردند جواب ندهم و درگیر این نقد و این نوع نقدها نشوم. ولی من معتقدم اگر به این نوع نقدنویسی‌ها برخورد نشود، امر بر نویسندگان و شاید بر خوانندگان هم مشتبه شود.



تا آنجایی که اطلاع دارم در غرب چنین متداول است که در نقدنویسی، چه ادبی، چه سیاسی و چه اجتماعی نقد نویس یک بار به زبان خودش فهم خودش را از استدلال طرف مقابل بازگو می‌کند، و بعد اگر کل آن نوشته را قبول نداشته باشد دلایلش را بیان می‌کند، و اگر جنبه یا بخشی از آن را معیوب یا نادرست بداند آن‌ها را یادآور می‌شود تا موضوع بحث روشن‌تر شود. متأسفانه آقای استعدادی شاد بیش از پنجاه در صد نوشته‌اش در مورد مطالبی است که هیچ ربطی به کتاب و موضوع

ندارد و حدود ده درصد آن را به محتوای کتاب اختصاص داده است. در این حدود ده درصد نیز برداشت‌های اشتباه خود را به قلم آورده و تصویری نادرست به خواننده ارائه داده است. حیف و صد بار حیف.

به نظر من این نوشته نه نقد ادبی است و نه نقد سیاسی؛ نوشته‌ای است مغرضانه و ناعادلانه. از این نیز چشم‌پوشی می‌کنم که نقدنویس اسم و محل چاپ و پخش کتاب را هم نمی‌نویسد.

حال نگاهی با هم به این نقد بیاندازیم. او می‌گوید "هنگام خوانش کتاب دو بخش ایراد و مشکل متفاوت برایم پیش آمد. اولی در آرایش و پیرایش جلدش بود و دومی در حروفهای کنار هم چیده بر صفحه‌های سفیدش". من در این نوشته سعی خواهم کرد در حد توانم این دو مشکل را تا آنجا که این صفحات اجازه می‌دهند روشن کنم. لازم است یادآور شوم که خود نویسندگان کتاب "ماجرای یک محنت" اگر وقت و حوصله داشتند شاید به نکاتی از این نقد بپردازند.

ابتدا می‌خواهم به یک نگرش نقدنویس اشاره کنم، آنجا که می‌نویسند: "خواندن کتاب "ماجرای یک محنت" را ششم اکتبر دو هزار و بیست به پایان بردم". من ندانستم این جمله چه ربطی به مسایل مطرح شده در کتاب می‌تواند داشته باشد. چه اهمیتی دارد که چه زمانی نقدنویس شروع به خواندن این کتاب کرده و کی آن را به پایان رسانده. اگر موضوع مهم است چه خوب بود که برای ضبط در تاریخ، ساعت، دقیقه و ثانیه شروع و اتمام این کار هم نوشته می‌شد.

حال به دو مشکل کتاب بپردازیم.

او می‌نویسد: "بنا بر این اول از روی پوشه و جلد کتاب شروع کنیم: آن دست، در مرکز توجه نگاه بر روی جلد، بایستی دست خمینی را تداعی کند. دستی که وقتی برای مردم تکان می‌داد، رندان می‌گفتند می‌گوید خاک بر سرتان که من را رهبر کردید". از این کشف آقای استعدادی شاد در حیرتم و واقعاً نمی‌توانم دریابم که "جانی دالر از کجا فهمید" که روی جلد تصویر دست خمینی است. و ادامه می‌دهد "در طرح جلد، اما کمی دقت می‌گوید که آن انگشتر در دست هم منطبق با اصل بنظر نمی‌آید".

برای روشن شدن مطلب لازم به ذکر است که:

تصویر روی جلد کار یک گرافیکست حرفه‌ای است. دست روی جلد، دست خمینی نیست، دست خامنه‌ای است، و نمی‌خواهد چیزی به ویژه "خاک بر

سرتان" را تداعی کند. بسیاری از ایرانیان با این تصویر آشنا هستند. با کمی توجه می‌شود فهمید که دست بلند شده دست چپ است و کیست که نداند که خامنه‌ای در اثر آسیب از یک بمبگذاری استفاده کامل از دست راستش را از دست داده. به علاوه، تصویر نیز برگرفته از یک عکس است، بدون آن که ویژگی‌های اصلی آن را از میان ببرد؛ بنابراین انگشتر نیز با دست منطبق است.

نویسنده ادامه می‌دهد: "در هر حالت دومین اشکال روی جلد، پس از دست و انگشترش، گزینش اسم مستعار توسط نویسنده است."

باید بگویم من شخصاً استفاده از اسم مستعار را درست نمی‌دانم و فرض می‌کنم که چون با نقدنویس خیلی با استعدادی طرف هستیم که مطمئن است این اسم مستعار است و شاید حرفاش هم درست باشد. اما باید روشن شود این نام مستعار چه مزاحمتی و سد و مانعی در نقد کردن و بررسی و فهم یک کتاب دارد؟ و علاوه بر آن، نقدنویس از کجا می‌داند نویسنده یک شخص است و این کتاب کاری جمعی نیست؟ اینجا باید بیشتر مکث کرد. نقدنویس از نام روی جلد کتاب که گمان می‌کند نام مستعار است برآشفته و شاید حق دارد دوستان قدیم و یا جدیدش که نام مستعار داشتند و به راه دیگر رفتند را مستقیم و غیرمستقیم به باد تهمت و ناسزا بگیرد. متأسفانه این ناسزاگویی گریبان نویسنده این کتاب را هم گرفته است. می‌نویسد "فرصت‌طلب، دنبال منفعت شخصی گشتن، حفظ جان و ترس از سرکوب، منفعت‌جویی شخصی، سرانجام با آقازاده بودن و استفاده از رانت فامیلی روحانیت به ارتباط گیری با کارداران فرهنگی سفارت". این همه تهمت به خاطر یک اسم مستعار! به کس یا کسانی که اصلاً آنها را ندیده و نمی‌شناسد. شور حسینی هم چنان او را گرفته که متوجه نیست دو سطر پایین‌تر از آن از شاهرخ مسکوب نام می‌برد که "با اسم مستعار م. کوهیار کتابی با نام "بررسی عقلانی حق، قانون و عدالت در اسلام" در خارج انتشار داده. از مهرداد وهابی نام می‌برد که با اسم مستعار بابا علی ده‌ها مقاله دارد. می‌توان نام صدها نویسنده با اعتبار و بی‌اعتبار ایرانی را ردیف کرد که با اسم مستعار نوشته و می‌نویسند. شاید از ترس رژیم آدم‌خوار در ایران یا به دلایل شخصی. بهتر است نقدنویس یک بار دیگر نوشته خود را بخواند و به یاد بیاورد که روزگاری کسی بود که به اسم مستعار "باقر شاد" می‌نوشت. آیا با "شک و ترید" می‌توان نشانه عافیت‌طلبی را در او که امروز به نام مهدی استعدادی شاد می‌نویسد، سراغ گرفت؟ این تهمتها به باقر شاد وارد نیست که در خارج نشسته و قلم به دست و به چپ و راست چنگ می‌اندازد؟ آیا

منفعتی در کار است؟

بهتر است کوشش برای یافتن هویت نویسندگان و گمانه‌زنی درباره انگیزه‌ی آنان را به مأموران امنیتی جمهوری اسلامی واگذاریم. بهتر بود بیش از هشتاد درصد از نوشته را صرف داوری در باره شخصیت و انگیزه نویسنده و یا نویسندگان که نمی‌دانیم کیستند، نکنیم و به محتوای کتاب بپردازیم. یا حداقل روشن بیان کنیم که می‌شناسیم‌شان و می‌دانیم که از "اساتید خارج نشین" هستند.

برای نقدنویس "نکته دوم تعمدی است که او در جا انداختن یک سری واژه‌های جدید به جای مفاهیم جا افتاده دارد. مثل "برنتافتن" به جای نافرمانی و یا رژیم "ربانی سالاری" به جای رژیم فقهاتی و یا "سررشته‌داری" به جای "کشورداری" این‌ها یک سری اصطلاحات فنی هستند و اهمیت‌شان در تمایزی است که با واژه‌هایی که با آن‌ها نزدیکی دارند، است. نافرمانی و برنتافتن دو ترم متمایزی هستند. این دو اصطلاح به هم ربط دارند ولی یکی نیستند. برنتافتن به معنی تحمل نکردن است و هر کس کمی با زبان فارسی آشنایی داشته باشد فرق آن را با نافرمانی می‌فهمد. مثلاً در صفحه 166 کتاب می‌خوانیم: "نافرمانی، سوژه به مثابه فرد را برپا می‌سازد؛ انقلاب، سوژه را به مثابه جمع". توضیح تمامی واژه‌ها و اصطلاحاتی که نقدنویس به آن‌ها اشاره کرده این نوشته را به رساله‌ای واژه شناسی تبدیل می‌کند که نه در تخصص من است و نه آن‌طور که پیدا است، در تخصص نقدنویس. علاوه بر آن یادمان باشد که باقر شاد کتابی به عنوان "فروشد جهان" چاپ کرده است. ظاهراً بدون آن که تعمدی داشته باشد.

در آخر نقد نویس می‌نویسند؛

"در اینجا خوانش اثر برای مخاطبی چون من مسئله‌ساز می‌شود. چرا که -تناقضی آزاردهنده را در سخن نویسنده حس می‌کنم. از یکسو در آغازمی گوید برآمد جُنُبش آبان 98 باعث انگیزه نگارش این اثر و شرح واقعه محنت شده، آن‌هم جُنُبشی که شعارش "اصلاح طلب اصولگرا دیگه تمومه ماجرا" بوده، و از سوی دیگر حمله به اصولگرایان و افشای‌شان را از یاد می‌برد."

باید گفت و تکرار کرد که در این کتاب نمی‌توان جمله‌ای پیدا کرد که مستقیم یا غیرمستقیم در دفاع از اصولگرایان باشد، بر عکس تمام کوشش کتاب در این است تا نشان دهد که اصولگرایان کالبدگیری قدرت ولایت فقیه‌اند تا آنجا که متحقق شده است. بنابراین رد نظریه ولایت

فقیه با رد اصولگرایی یکی است، و تمام کتاب چیزی نیست جز رد نظر آنها. در مقابل، این اصلاح‌طلبان‌اند که نه تنها به حقیقت رژیم اعتراف نمی‌کنند، بلکه به اشکال گوناگون و با وقاحت تمام می‌کوشند تا با رنگی دیگر و با مشاطه‌گری چهره‌ای مقبول‌تر آن را در پیش مردم نهند و آن را چیزی جز آن چه در حقیقت هست به مردم بنمایند و به جامعه قالب کنند. آنها حقیقت رژیم را پنهان می‌کنند تا رژیم ولایی فقیه را با چراغ‌های خاموش از مسیر هولناک بحرانی پس از بحرانی دیگر به تحقق خود، که همانا برای آنها نیز حفظ امتیازات رانتی - اقلیتی از شیعیان برای ابد است، ادامه دهد. در حالی که اصول‌گرایان حقیقت رژیم را بیان می‌کنند، اصلاح‌طلبان آن را در حجاب ریا و تزویر می‌پوشانند. بنابراین، برای نشان دادن ماهیت رژیم باید نشان داد که اصولگرایان حقیقت را می‌گویند، و اصلاح‌طلبان دروغ آن را. بدیهی است که رویکرد کتاب به این دو نمی‌تواند یکسان باشد، گرچه هر دو را به یک اندازه رد می‌کند. و درست بدین خاطر است که نویسنده از واژه انقلاب استفاده می‌کند و متأسفانه نقدنویس عاجز از -درک آن است. این را می‌دانیم که اگر اصولگرایان حقیقت رژیم را می‌گویند و اصلاح‌طلبان آن حقیقت را پنهان می‌کنند، آنگاه راهی جز پایان بخشیدن به این ماجرا، این بازی پلیس خوب و پلیس بد، باقی نمی‌ماند، آن چه حقیقت این رژیم است برنتافتنی است، و آنچه دروغ آن است هم برنتافتنی و هم مشمئزکننده. حال هر کس و هر نقدکننده می‌تواند هر نامی را که دلش بخواهد به این موضع "دیگر تمام است ماجرا" بدهد. در آخرین سطرهای کتاب می‌خوانیم:

"انقلاب ناگزیر و لاجرم و بنا بر این ستودنی است".

لینک کتاب "ماجرای یک محنت" برای آنانی که مشتاق خواندن آن هستند:

<https://youtu.be/NB9w7bjIftQ>